

هدف این نوشتار ارائه مبانی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه مکتب رئالیسم انتقادی است و سعی می‌شود نگرش این مکتب را در ارتباط با جهان اجتماعی و رویدادهای درون آن توضیح دهد و نشان دهد چگونه می‌توان با استفاده از مبانی این مکتب به تبیین بهتر واقعیت اجتماعی دست یافت. اگرچه این مکتب از جهت هستی‌شناسی، رئالیست و از بابت معرفت‌شناسی، تفسیری - هرمنوتیک است اما انتقادهای جدی به این دو مکتب دارد و هر دو مکتب را به مغالطه معرفتی متهم می‌کند. از نظر رئالیست‌های انتقادی ماهیت واقعیت اجتماعی دارای سه لایه واقعی، رویدادی و تجربی است که لایه واقعی همان مکانیسم بنیادی خلق و تحول واقعیت‌های اجتماعی است که باید مورد تأکید و مطالعه محققین علوم اجتماعی باشد. این در حالی است که بیشتر تحقیقات اجتماعی محدود به کشف لایه رویدادی واقعیت اجتماعی اند. بسکار با ارائه روش پژوهشی Rrtic سعی در شناخت لایه‌های بنیادی تر واقعیت اجتماعی دارد و همچنین معتقد است انتقاد مداوم از یافته‌ها و تجارب انسان‌ها از جامعه هم سبب دستیابی به معرفت معتبر می‌شود و هم امکان رهایی‌بخشی را فراهم می‌کند. در این مقاله با بسط این روش و استفاده از آن در تبیین یک نمونه از واقعیت‌های اجتماعی کوشش می‌شود تا به این اتهام که رئالیسم انتقادی در حد یک مکتب فلسفی باقی مانده است و نتوانسته برای تحلیل رویدادهای اجتماعی روش‌شناسی کاربردی ارائه کند، پاسخ داده شود. ■ واژگان کلیدی:

رئالیسم انتقادی، هستی‌شناسی اجتماعی، معرفت‌شناسی اجتماعی، واقعیت اجتماعی.

مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی اجتماعی رئالیسم انتقادی با تأکید بر آراء روی بسکار

راب شیلدز

استاد جامعه‌شناسی دانشگاه آلبرتا، کانادا
rshields@ualberta.ca

حسین بنی‌فاطمه

استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تبریز
banifatemeh1382@yahoo.com

فردین قریشی

استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران
fardin.ghoraishi@ut.ac.ir

فاطمه گللابی

دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه تبریز
f.golabi@gmail.com

فرهاد بیانی

پژوهشگر پساکتبری گروه جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی و
دانشکده علوم اجتماعی و رفتاری دانشگاه آمستردام
bayani892@gmail.com

مقدمه^۱

فهمی که در تاریخ اندیشه اجتماعی نسبت به ماهیت واقعیت اجتماعی وجود دارد همواره متأثر از سه رویکرد بوده است؛ ابتدا رویکردی که جامعه و رویدادهای درون آن را به مثابه و مانند طبیعت می‌دانست و به همین دلیل از رویکردهای تجربی جهت شناخت یک امر انسانی و جمعی استفاده می‌کرد. (پوزیتیویسم) دوم، رویکردهای تفسیرگرا^۲ که معتقدند جهان اجتماعی چیزی جز فرآورده‌های ذهنی، معنایی و تعاملی میان کنشگران اجتماعی نیست و جهانی بیرون از اندیشه، نظام معنایی و کنش‌های اجتماعی وجود ندارد. آنچه به یک پدیده، ویژگی «اجتماعی بودن»^۳ می‌دهد آگاهی کنشگران نسبت به آن و توانایی آنها در نام گذاری و معنا دهی به آن است، لذا وجود هر گونه جهان اجتماعی مستقل از کنش‌ها و آگاهی کنشگران را انکار می‌کند. رویکرد سوم که متأخرتر از دو رویکرد پیشین است، دیدگاه تلفیقی^۴ است که ترکیبی از ساختارهای اجتماعی خارج از ذهن کنشگر و عملکرد، معنا و آگاهی آنان را در شکل‌دهی و تحول واقعیت اجتماعی موثر می‌داند. (مانند نظریه ساخت‌یابی^۵ آنتونی گیدنز و نقش عامل و ساختار در خلق و بازتولید واقعیت اجتماعی، چرخه مورفونسیس^۶ مارگارت آرچر^۷ در تحلیل تعامل دیالکتیک میان فرهنگ و ساختار، تلفیق ذهن و عین یورگن هابرماس در رابطه میان نیازهای بشری و صورت‌های دانش و همچنین تحلیل تلفیقی پیر بوردیو در مورد تعامل میان عادتواره^۸ و پایگاه اجتماعی به واسطه کنش‌های کنشگران)

در این میان، مکتب دیگری پا به عرصه شناخت جهان اجتماعی گذاشته است که دارای رویکرد ویژه‌ای هم در باب هستی‌شناسی و هم معرفت‌شناسی است، که از آن به رئالیسم انتقادی^۹ یاد می‌کنند. رئالیسم انتقادی تلاش می‌کند تا میان رویکردهای فلسفی که جهان را به عنوان هستی بی‌نظم غیرقابل شناختی تصویر می‌کنند و نظرگاه‌هایی که این جهان را تحت قیمومت قوانین جهان شمول می‌دانند، نوعی تناسب و تعادل ایجاد کند. (مک‌ایوی و ریچاردز^{۱۰}، ۲۰۰۳: ۴۱۲) این رویکرد نسبتاً جدید اگرچه تعداد زیادی از فیلسوفان را دربر

۱. مقاله حاضر مستخرج از رساله دکتری می‌باشد.

2. Interpretive
3. Sociability
4. Integrative
5. Structuration
6. Morphogenesis
7. Margaret Archer
8. Habitus
9. Critical Realism
10. Mcevoy & Richards

می‌گیرد اما مهم‌ترین چهره‌های اروپایی آن رام‌هاره^۱ و روی بسکار^۲ هستند. (مک‌ایوی و ریچاردز، ۲۰۰۳: ۴۱۲) اگرچه در ابتدا رئالیسم انتقادی بر مسائل فلسفه علم تمرکز داشت اما با استقبال جامعه‌شناسان و سایر محققین اجتماعی از این رویکرد فلسفی، اینک رئالیسم انتقادی از مکاتب جدی حوزه فلسفه علوم اجتماعی است و جامعه‌شناسان مختلفی از طرفداران این نحله فکری محسوب می‌شوند. (مانند ماگارت آرچر، تد بنتون^۳، داگلاس پورپورا^۴، ویلیام آوت ویت^۵ و فیلیپ گورسکی^۶) حتی به‌عنوان پارادایمی که می‌تواند در تحقیقات سایر حوزه‌ها مانند پرستاری، تغییرات آب و هوایی و تحلیل روان‌شناختی و همچنین مطالعات میان رشته‌ای نیز قابل استفاده باشد، از آن یاد می‌شود و مورد استفاده قرار می‌گیرد. (مانند: مک‌ایوی و ریچاردز، ۲۰۰۳؛ گرنل و پارکر^۷، ۲۰۱۰ و بسکار و دنرمارک^۸، ۲۰۰۶)

بسکار در ابتدا از اصطلاح رئالیسم انتقادی برای بیان اندیشه‌هایش استفاده نکرد، بلکه اصطلاحی که او به کار می‌گرفت رئالیسم استعلایی^۹ بود. او پیوندی میان هستی‌شناسی رئالیستی و معرفت‌شناسی ایده‌آلیستی و نسبی‌گرایانه برقرار می‌کند. به بیان دیگر، رئالیسم انتقادی دارای هستی‌شناسی رئالیستی و معرفت‌شناسی ساخت‌گرایانه و نسبی‌گرایانه است. این سخن به این معنی است که رئالیسم انتقادی از یک سو، وجود یک جهان خارج و مستقل از ذهن و آگاهی کنشگران اجتماعی را مفروض می‌گیرد و از سوی دیگر می‌پذیرد که شناخت ما از جهان اجتماعی، سازه‌ای از دیدگاه و جهان‌بینی خودمان است. (مکسول^{۱۰}، ۲۰۱۲ و مک‌ایوی و ریچاردز، ۲۰۰۳: ۴۱۲) رئالیسم انتقادی به‌عنوان یک فلسفه اجتماعی، زیرمجموعه رویکرد تلفیقی قرار می‌گیرد و در عین دارا بودن شباهت‌هایی با سایر نظرگاه‌های تلفیقی، تفاوت‌های مهمی نیز با آنها دارد؛ یکی از مهم‌ترین این تمایزها مربوط نحوه تعامل میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی در این مکتب است که هیچ تقدم و تأخر روشنی میان آنها نیست و در مقابل، معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی دارای تعامل متقابل‌اند و حتی معرفت‌شناسی منجر به ساخت و تغییر هستی اجتماعی می‌شود. در ادامه مقاله این تمایزها بیشتر برجسته می‌شوند

1. Rom Harré
2. R. Bhaskar
3. Ted Benton
4. Douglas Porpora
5. William Outhwaite
6. Philip Gorski
7. Cornell & Parker
8. Danermark
9. Transcendental Realism
10. Maxwell

از آنجا که این نوشتار در پی خوانشی هستی‌شناسانه از واقعیت و جهان اجتماعی است، ذکر پاره‌های نکات در باب هستی‌شناسی اجتماعی ضروری است. در هر شاخه علمی اگر ابتدا با کمک هستی‌شناسی، موضوع آن علم و ویژگی‌های آن مشخص نشود نمی‌توان گام بعدی برای اکتشاف، توصیف، تبیین و پیش‌بینی را به درستی برداشت. به علاوه، این نگرانی را نیز با خود دارد که گاهی پیش‌فرض‌های معرفتی و پارادایمی میان موضوع و معرفت‌شناسی و حتی روش‌شناسی رعایت نشود.^۱ با توجه به این واقعیت که مباحث بنیادی معرفت اجتماعی، ارتباط وثیقی با فلسفه علوم اجتماعی دارد، لذا برای واکاوی آن به کارگیری رویکردی میان‌رشته‌ای می‌تواند راهگشا باشد. مهم‌ترین پرسشی که در هر علمی مطرح می‌شود این است که موضوع این علم چیست؟ این علم باید به بررسی و شناخت چه چیزی بپردازد؟ آیا اساساً این علم موضوعی برای بررسی دارد؟ که اگر نداشته باشد عملاً نیازی به این علم وجود ندارد و بودن این شاخه علمی نیز با تردید مواجه می‌شود و دلیل روشنی برای «بودن» این علم وجود نخواهد داشت.

اگر بخواهیم از گفتار پیتر وینچ^۲ استفاده کنیم که معتقد است یکی از کارویژه‌های فلسفه تعیین موضوع هر علمی است، (وینچ، ۱۳۷۲) در اینجا می‌توان نظر او را به این شکل بازسازی کرد که تعیین موضوع هر علمی بر عهده شاخه‌ای از فلسفه به نام هستی‌شناسی است که ذیل فلسفه آن علم مورد نظر قرار می‌گیرد. مثلاً فلسفه تاریخ شامل هستی‌شناسی است که موضوع تاریخ را نیز مشخص می‌کند. فلسفه هنر، فلسفه علوم اجتماعی و غیره نیز به همین ترتیب. بنتون و کرایب (۱۳۹۴) در مورد هستی‌شناسی علوم اجتماعی می‌نویسند: «بحث‌های علوم اجتماعی به سمت محدود شدن در یک حوزه گرایش دارند. این بحث [های مربوط به واقعیت اجتماعی] معمولاً به هستی‌شناسی فلسفی مربوط نمی‌شوند ولی به آنچه ممکن است هستی‌شناسی خاص یا ویژه نامید، مربوط‌اند... هر رشته‌ای هستی‌شناسی و روش خاص خود را برای فهرست‌نویسی و توصیف و طبقه‌بندی انواع چیزها و روابط یا فرایندهایی دارد که آن رشته با آن سروکار دارد».

(بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۳-۲۲) به تعبیر لاوسن، مطالعه کلیت‌ها و جنبه‌های بسیار اساسی و برجسته قلمروی اجتماعی. منظور از این جنبه هستی اجتماعی می‌تواند اشاره به مطالعه ماهیت و چیستی عناصر و اجزای سازنده جهان اجتماعی، مانند ساختارها،

۱. برای آشنایی با انواع پارادایم‌ها و هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی هر کدام از آنها، نک به: بلیکی، ۱۳۸۹؛ محمدپور، ۱۳۸۹ و ایمان، ۱۳۹۰.

2. Peter Winch

نظام‌ها، گروه‌ها، روابط و فرایندهای اجتماعی، باشد. (لاوسن، ۲۰۰۴: ۲)
 آنچه در این نوشتار مورد بحث قرار می‌گیرد پاسخ‌گویی به این پرسش است که ماهیت واقعیت اجتماعی (جهان اجتماعی) از دید رئالیسم انتقادی چگونه است؟ برای پاسخ به این پرسش و شناخت ابعاد مختلف این مکتب، در ادامه مبانی فکری آن از دریچه ذهن روی بسکار، به‌عنوان پایه گذار اصلی رئالیسم انتقادی، توضیح داده می‌شود.

۱. جامعه از منظر رئالیسم انتقادی؛ در قیاس با اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی

رئالیسم انتقادی هم از جهت هستی‌شناسی (یعنی امور مربوط به ماهیت واقعیت اجتماعی) و هم معرفت‌شناسی (یا همان شیوه دستیابی به معرفت) دارای رویکرد ویژه‌ای است که آن را از سایر مکاتبی که در جهت شناخت جهان اجتماعی به کار گرفته می‌شوند متمایز می‌کند. جهت واکاوی بهتر رئالیسم انتقادی، آن را با دو مکتب پوزیتیویسم و تفسیرگرایی مقایسه می‌کنیم و از این راه مبانی شناختی آن را توضیح می‌دهیم. رئالیسم انتقادی بر خلاف رویکردهای پوزیتیویستی، اگرچه جهان بیرون و مستقل از ذهن انسان‌ها را مفروض می‌گیرد، اما معتقد است فهم و تجربه ما از جهان بیرون به‌صورت کامل با آن مطابقت ندارد و از قضا، تجربیات ما فقط معطوف به جنبه‌های خاصی از آن جهان است و نمی‌توان تجارب خود از جهان بیرون را مساوی آن جهان بیرونی دانست. «رئالیسم انتقادی که یک دیدگاه فلسفی درباره ماهیت جهان اجتماعی است از یک‌سو می‌پذیرد که جهان اجتماعی کاملاً واقعی و خارج از کنشگران اجتماعی وجود دارد که از ذهن و آگاهی انسان مستقل است، این جهت‌گیری، رئالیستی بودن این دیدگاه را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، این ادعای رئالیسم خام را رد می‌کند که جهان بیرون همان‌گونه است که ما آن را تجربه می‌کنیم. معرفت معتبر نسبت به جهان تنها از طریق واکاوی انتقادی تجارب مربوط به متن اجتماعی صورت می‌گیرد لذا دارای صفت انتقادی است». (فن کوتن نیکرک^۱، ۱۹۹۸: ۵۱)
 باربور^۲ (۱۹۷۴) در کتاب خود با عنوان «اسطوره‌ها، مدل‌ها و پارادایم‌ها» در تصریح رئالیسم انتقادی آن را با رئالیسم ابزاری^۳ مقایسه می‌کند. بر این اساس «رئالیسم انتقادی، برخلاف رئالیسم ابزاری، معتقد است نظریه‌های علمی بازنمودی از جهان خارج را نشان می‌دهند و نه اینکه فقط ابزاری جهت شناخت باشند. از این دیدگاه، علم هم محصول

1. Van Kooten Niekerk
 2. Barbour
 3. Instrumental Realism

کشف است و هم محصول برساخت اجتماعی و خلاقیت». (باربور، ۱۹۷۴: ۳۷) در حقیقت، به واسطه همین خلاقیت و ابداع ذهن در فرآیند شناخت است که می‌توان به واری‌نقدانه تجارب پیشین از جهان اجتماعی پرداخت و معرفت معتبرتری را برگزید.

قائل شدن به خلاقیت و نوآوری ذهن پیش شرط ضروری است که به واسطه آن می‌توان فرض دوم رئالیسم انتقادی را به خوبی فهمید و از آن دفاع کرد؛ براساس این فرض دوم، معرفت ما از جهان اجتماعی محصول فرآیند بی‌پایان واکاوی و واری‌نقدی تجارب پیشین‌مان از جهان بیرون است. رئالیسم انتقادی بر خلاف تجربه‌گرایی نمود چیزها را کافی نمی‌داند بلکه معتقد است باید به بخش‌های عمیق‌تر هستی دست یابیم. حتی همین نموده‌ها را در مسیر شناخت هستی واقعیت اجتماعی یک نوع مانع می‌داند و این دیدگاه به دنبال خود این پیامد نظری را خواهد داشت که به منظور فهم بهتر و عمیق‌تر هستی‌شناسی واقعیت پیرامون جهان اجتماعی باید «همیشه آماده اصلاح شدن در پرتو فعالیت شناختی بیشتر مانند مشاهدات، شواهد آزمایشی، تفسیرها، استدلال نظری، گفتگو و مانند آن باشیم». (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۲۶) این آمادگی همیشگی جهت واری‌نقدی واکاوی، پیراستن و نقد تجارب پیشین‌مان از واقعیت نباید سبب شود که رئالیسم انتقادی را با نسبی‌گرایی یا ایده‌آلیسم یکی بدانیم، زیرا تفاوتی بنیادی در این میان وجود دارد؛ ایده‌آلیسم یا نسبی‌گرایی اساساً واقعیت مستقل و خارج از ذهن و اراده انسان را غیرممکن می‌داند، در حالی که در رئالیسم انتقادی، فرض وجود جهان هستی خارج و مستقل از ذهن و معرفت بشری به‌عنوان بعد لازم معرفت یکی از اصول بنیادی است. (قائم‌نیا، ۱۳۸۲)

بسکار در نقد عقل‌گرایی کانت و به تبع آن رویکردهای تفسیر‌گرای اجتماعی که قوانین و جهان اجتماعی را فقط محصول ذهن انسان‌های اجتماعی و تعاملات آنها می‌دانند، می‌گوید: «حقیقتاً این ادعا که قوانین در طبیعت کشف نمی‌شوند بلکه (آن را به این شکل تأویل کنیم که) این قوانین به شکل خلاقانه‌ای خلق می‌شوند این خطر را با خود دارد که در دام عقل‌گرایی کانتی گرفتار آییم که طی آن فرایندهای مرکبی از نظریه‌های علمی، نظم متعینی را بر جهان تحمیل می‌کنند». (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۳۹)

۲. هستی‌شناسی واقعیت اجتماعی

رئالیسم انتقادی در مورد ماهیت واقعیت اجتماعی دیدگاه خاص خود را دارد؛ از نظر

بسکار واقعیت اجتماعی لایه لایه و چندسطحی^۱ است. این سطوح عبارت‌اند از: الف. سطح واقعی^۲ شامل مکانیسم‌ها، نیروها و گرایش‌هایی است که علم به‌دنبال کشف آنهاست؛ ب. سطح متعین^۳ و رویدادی شامل اتفاقات، رویدادهای قابل مشاهده و مناسبات عینی است که در جهان اجتماعی پیرامون ما به‌طور عینی رخ می‌دهند و قابل مشاهده یا تجربه‌اند. ویژگی شاخص این سطح از واقعیت مربوط به متعین بودن آن است و اینکه ساحتی از واقعیت را شامل می‌شود که عملاً در زندگی روزمره و پیرامون انسان رخ می‌دهند؛ ج. سطح تجربی^۴ رویدادهای مشاهده‌شده، که زیرمجموعه کوچکی از «ب» است و در شرایط کاملاً قابل کنترل مانند شرایط آزمایشگاهی رخ می‌دهد. (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۲۳) لایه رویدادی شامل تمام رویدادها و پدیده‌هایی است که قابل مشاهده هستند و از قضا عموماً در جریان تشخیص مکانیسم‌های علی این لایه را به‌جای لایه واقعی در نظر می‌گیرند و «لایه تجربی مربوط به نظام‌های بسته است و عموماً در نظام‌های باز غیر قابل دسترسی بوده و وقوع آن به همان شیوه‌ای که در نظام بسته عمل می‌کند، ممکن نیست. از این لایه تجربی می‌توان به‌منظور شبیه‌سازی جهت شناخت قواعد و مکانیسم‌های علی استفاده کرد که این دست از مکانیسم‌های علی ممکن است به‌صورت مستقیم قابل بررسی نباشد». (بسکار، ۲۰۱۰: ۲)

برای روشن شدن این دسته‌بندی و تفاوت‌های میان آنها می‌توان به یک مثال آشنا اشاره کرد؛ پدیده جاذبه^۵. کسی نمی‌تواند جاذبه را ببیند، لمس کند، بو کند یا صدایش را بشنود اما همین «جاذبه» مکانیسم زیربنایی افتادن یک جسم بر زمین است. افتادن جسم بر زمین همان رویداد قابل مشاهده است که جزو لایه رویدادی است در حالی که جاذبه که مکانیسم اصلی این رویداد است و زیربنای آن محسوب می‌شود و قابل مشاهده نیست در لایه واقعی جای می‌گیرد. همچنین استفاده از نیروی جاذبه برای طراحی آزمایش‌هایی در محیط‌های آزمایشگاهی به‌منظور فهم بهتر این نیرو و اثراتی که می‌تواند بر اجسام وارد کند، نمونه‌ای از سطح تجربی واقعیت است که چون نیازمند حد بالایی از کنترل بوده، به ناچار باید در آزمایشگاه‌ها و در شرایط کنترل‌شده و تا اندازه‌ای قابل پیش‌بینی رخ دهد. همچنین می‌توان از یک مثال اجتماعی استفاده کرد؛ رابطه علی میان «اعتماد

1. Multilevel
2. Real
3. Actual
4. Empirical
5. Gravity

اجتماعی» و «مشارکت اجتماعی» رابطه‌ای مسلّم فرض می‌شود که براساس آن افرادی که از اعتماد اجتماعی بالاتری بهره‌مند هستند به همان نسبت میزان مشارکت اجتماعی آنها نیز بالا خواهد بود. براساس رئالیسم انتقادی، رابطه علیّ مثبت میان اعتماد اجتماعی و مشارکت اجتماعی همان مکانیسم زیربنایی اثر اعتماد اجتماعی بر مشارکت اجتماعی نیست، بلکه این فقط یک رابطه علیّ است که در سطح رویدادی قرار می‌گیرد، یعنی همان رابطه‌ای که در عمل رخ داده است و در جهان عینی قابل مشاهده و اندازه‌گیری است. آنچه مکانیسم و ساختار بنیادین برقراری این رابطه می‌شود مربوط به لایه واقعی است که از قضا باید به تشریح و تبیین این لایه پرداخت و پیچیدگی واقعیت اجتماعی در این لایه بنیادین است که خود را نشان می‌دهد. در حالی که در بیشتر تحقیقات اجتماعی رابطه مثبت یا مستقیم میان اعتماد اجتماعی و مشارکت را یافته‌نهایی و مکانیسم علیّ اصلی در نظر می‌گیرند و رسیدن به این رابطه به معنای کامل شدن جریان تحقیق است، اما حقیقت این است که در این مرحله هنوز لایه اصلی‌تر و بنیادی‌تر این رابطه تبیین نشده است. یعنی لایه واقعی این رویداد که مکانیسم اصلی و زیربنایی مولد این رابطه علیّ است. در مثال اعتماد اجتماعی، اساساً نمی‌توان سخن از سطح (لایه) تجربی کرد چون در جامعه (به‌عنوان یک فضای باز) نمی‌توان قائل به سطح تجربی بود. برای دستیابی به چنین لایه‌ای باید رویداد اجتماعی را در چهارچوب یک نظام بسته (مانند آزمایشگاه رفتاری) بازسازی کرد و با تلاش برای حذف سایر اتفاقات اجتماعی که همزمان در جامعه روی می‌دهند، کوشید که به لایه تجربی دست یافت.

از نظر بسکار هرکدام از واقعیت‌های اجتماعی یک لایه در جامعه محسوب می‌شوند که تعامل و برهم‌کنش این لایه‌ها، لایه (واقعیت اجتماعی) جدیدی خلق می‌کند. بسکار فرآیند خلق یک واقعیت اجتماعی به‌واسطه تعامل سایر واقعیت‌های اجتماعی را پیدایش^۱ می‌نامد (بسکار، ۲۰۱۰: ۳) که همان مکانیسم بنیادی پویایی و تغییر در ماهیت واقعیت اجتماعی است. او برای لایه جدید خلق شده سه ویژگی بر می‌شمارد: «۱. لایه خلق شده وابستگی یک‌جانبه‌ای به لایه بسیار بنیادی‌تر دارد؛ ۲. از نظر علیّ قابل تقلیل به آن لایه بنیادی نیست و ۳. از همه مهم‌تر اینکه نسبت به لایه‌های زیرین و مولدش دارای پیچیدگی بیشتری است». (بسکار، ۲۰۱۰: ۳) به بیان دیگر، او در مورد لایه (واقعیت اجتماعی) خلق شده معتقد است در عین اینکه برای خلق شدن به لایه‌های بنیادی‌تر

خود وابسته است اما دارای ویژگی‌هایی است که قابل تقلیل به همان لایه‌های بنیادی‌تر نیست. همچنین نمی‌توان ادعا کرد که همان لایه بنیادی‌تر علت تامه خلق اجتماعی آن رویداد یا پدیده بوده است. زیرا جامعه به‌عنوان یک نظام باز دارای لایه‌های مختلفی از ساختارها و مکانیسم‌هایی است که مجموعه‌ای از آنها در خلق یک پدیده اجتماعی موثرند و همین مسئله سبب پیچیدگی هم نظام باز و هم پدیده اجتماعی می‌شود. هر پدیده‌ای که ایجاد می‌شود یک لایه جدید است که ریشه در لایه بنیادی‌تر خود دارد. اما از آن پیچیده‌تر است، چون علاوه بر ویژگی‌های مخصوص به خود، خصایص لایه‌های پایین‌تر را نیز با خود دارد. «در این نظام لایه‌مند و متمایز، لایه زیرین به‌عنوان سطح اصلی و زیربنایی و لایه تولیدشده به‌عنوان سطح بالاتر معرفی می‌شود. همچنین لایه بالایی ریشه در لایه زیربنایی دارد». (سیر، ۱۳۸۸: ۱۳۹) برای مثال در حوزه جامعه‌شناسی علم می‌توان به رابطه میان فلسفه و جامعه‌شناسی اشاره کرد؛ فلسفه نسبت به جامعه‌شناسی یک لایه بنیادی‌تر است که جامعه‌شناسی تولد خود را تا اندازه زیادی مدیون این لایه بنیادی است. اما همین که جامعه‌شناسی به‌عنوان یک لایه جدید شکل گرفت واجد ویژگی‌هایی است که دیگر قابل تقلیل به فلسفه نیست و دارای ویژگی‌های مخصوص به خود است. همچنین در جریان خلق اجتماعی جامعه‌شناسی، علاوه بر فلسفه به‌عنوان لایه بنیادی‌تر، مکانیسم‌های دیگری از جمله مدرنیته، انقلاب‌های اجتماعی، تقسیم کار اجتماعی، سکولاریسم و مواردی از این دست مؤثر بوده‌اند که هم سبب پیچیدگی بیشتر جامعه‌شناسی در مقایسه با لایه بنیادی‌تر آن (فلسفه) شده است و هم اینکه آن را دارای خصوصیات منحصر به فردی می‌کند که از تمامی مکانیسم‌های مولدش متمایز می‌سازد. «در این نظام لایه‌مند و متمایز، لایه زیرین [در اینجا فلسفه] به‌عنوان سطح اصلی و زیربنایی و لایه تولیدشده [در اینجا جامعه‌شناسی] به‌عنوان سطح برتر معرفی می‌شود. این لایه برتر ریشه در لایه زیربنایی دارد». (سیر، ۱۳۸۸: ۱۳۹)

در عالم خارج، لایه‌های بسیاری وجود دارد که تنها خارجی‌ترین لایه آن، یعنی سطح رویدادهای علی، توسط علوم تجربی شناخته می‌شود. از آنجا که قوانین دیگر لایه‌های طبیعت و اعیان خارجی، قوانینی غیرعلی است و به همین دلیل از دسترس معرفت ما به دور هستند لذا تقلیل ابعاد لازم^۱ (غیرمتعدی یا ناگذرا) به ابعاد متعدی^۲ (گذرا) آن کاری

1. Intransitive
2. Transitive

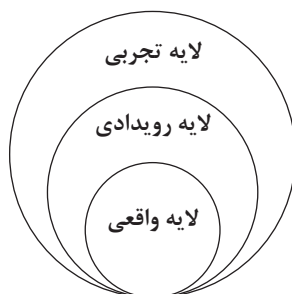
نادرست و به نوعی ساده کردن واقعیت است. لازم به توضیح است که قوانین غیر علی به این معنی نیست که قابل شناخت نیستند بلکه به معنای آن است که به مثابه قواعد علی، که برای ما تا اندازه‌ای قابل پیش‌بینی و دسترسی‌اند، در دسترس ما و قابل پیش‌بینی نیستند بلکه وجود آنها را از طریق درک تکرارها و توالی‌هایی که آنها از خود نشان می‌دهند می‌فهمیم. اما نه رابطه علی خطی بر آنها مترتب است و نه قابل پیش‌بینی‌اند. معرفت ما نیز به تبع لایه‌ها و سطوح متعدد واقعیت، لایه لایه است، به گونه‌ای که هر لایه، مکانیسم خاصی را در طبیعت مطالعه می‌کند و هیچ لایه‌ای قابل تقلیل به لایه دیگری نیست. به نظر بسکار به جای قوانین و روابط علی باید در جهان اجتماعی به دنبال فهم مکانیسم‌های فراواقعی^۱ باشیم که خود را در توالی و تکرارهای درون رویدادها نشان می‌دهند نه اینکه خود را معطوف به جستجوی قوانین و روابط علی و مکانیسم‌های پیوسته‌ای کنیم که اتفاقاً بسیار نادر هستند و یا به صورت مصنوعی ساخته شده‌اند. او درباره ماهیت هستی‌های اجتماعی که همان موضوعات معرفت اجتماعی‌اند در کتاب نظریه رئالیستی درباره علم^۲ (۲۰۰۸) چنین می‌گوید:

«این دیدگاه موضوعات معرفت را به مثابه ساختارها و مکانیسم‌هایی می‌داند که پدیدارها را تولید می‌کنند و معرفت نیز محصولی است که در جریان فعالیت اجتماعی علم تولید می‌شود. این ابژه‌ها نه پدیدار هستند (تجربه‌گرایی) و نه برساخت‌های تحمیل شده بر انسان‌ها (ایده‌الیسم) بلکه ساختارهای واقعی هستند که مستقل از معرفت و تجربه ما و موقعیت‌هایی که به ما اجازه می‌دهد تا به آنها دسترسی داشته باشیم، تاب می‌آورند و عمل می‌کنند. برخلاف تجربه‌گرایی، ابژه‌های معرفت رویداد نیستند بلکه ساختارند؛ برخلاف ایده‌الیسم آنها بعد متعدی معرفت‌اند.» (بسکار، ۲۰۰۸: ۱۵)

به طور خلاصه، رویکرد هستی‌شناسانه رئالیسم انتقادی بر این مطلب تأکید دارد که ماهیت واقعیت اجتماعی چند لایه است که از برخورد لایه‌های مختلف با همدیگر لایه (واقعیت اجتماعی) جدیدی خلق می‌شود. این فرآیند که بسکار آن را پیدایش می‌نامد همان مکانیسم و فرایندی است که پویایی و متغیر بودن واقعیت اجتماعی را تأمین می‌کند. ماهیت واقعیت اجتماعی به شکل زیر قابل نمایش است.

1. Transfactual

2. A Realist Theory of Science



شکل ۱: ماهیت واقعیت اجتماعی از منظر رئالیسم انتقادی

۳. معرفت‌شناسی اجتماعی؛ بعد لازم، بعد متعدی و مغالطه معرفتی

بسکار در نقد اثبات‌گرایی و هرمنوتیک به تفکیک هوشمندانه در باب قلمرو اجتماعی دست می‌زند. از نظر او فرآیند کسب معرفت اجتماعی شامل دو بعد است؛ بعد لازم^۱ که شامل جهانی است که خارج و مستقل از ذهن، اراده و کنش انسان اجتماعی وجود دارد و این بخش از علم بدون وابستگی به ذهن یا اراده انسان وجود دارد و نمی‌توان آن را وابسته به ذهنیت یا تعاملات کنشگران اجتماعی دانست. به عبارت دیگر بعد لازم (غیرمتعدی یا ناگذرا) همان جهان اجتماعی خارج و مستقل از آگاهی انسان‌ها است. دوم، بعد متعدی^۲ (گذرا) که این بخش از فرآیند کسب معرفت همان فرایندهای ذهنی، تخیلی، مدل‌سازی، نظریه‌سازی و پارادایم‌هایی است که کنشگران اجتماعی از آنها برای شناخت جهان اجتماعی استفاده می‌کنند. بسکار معتقد است این بعد متعدی کاملاً جنبه اجتماعی دارد و محصول شرایط فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است که فرد در آن زندگی می‌کند. (بسکار، ۲۰۰۵) بسکار در توضیح روشن دو بعد متعدی و لازم به‌عنوان ابعاد اساسی معرفت و به‌عنوان مبانی هستی‌شناختی رئالیسم انتقادی می‌نویسد:

«هر فلسفه خودبسنده‌ای از علم، ناگزیر است تا راهی برای مواجهه با این پارادوکس مرکزی در علم بیابد که انسان‌ها در فعالیت‌های اجتماعی‌شان معرفتی را تولید می‌کنند که مانند سایر تولیدات اجتماعی تا اندازه زیادی وابسته به فرآیند و خصائص تولیدش است و رابطه افرادی که آن معرفت یا محصول اجتماعی را تولید می‌کنند با آن محصول اجتماعی تا حد زیادی شبیه رابطه میان صنعتگران، تکنسین‌ها، ناشران، استانداردها، مقیاس‌ها و مهارت‌ها با وسایل موتوری، صندلی‌های راحتی یا کتاب‌هایی است که تولید می‌کنند. این یک جنبه از معرفت است، جنبه دیگر

1. Intransitive Dimension

2. Transitive Dimension

معرفت مربوط به چیزهایی است که توسط انسان‌ها خلق نشده‌اند: وزن مخصوص جیوه، فرآیند الکترولیز و مکانیسم انتشار نور. هیچ‌یک از ابژه‌های معرفت وابسته به فعالیت انسانی نیستند... بگذارید من این موارد را بعد لازم ابژه‌های معرفت بنامم. بعد متعدی معرفت مربوط به علل مادی ارسطویی است... آنها شامل واقعیت‌ها و نظریه‌های سابقاً شکل گرفته، پارادایم‌ها و مدل‌ها، روش و تکنیک‌های پژوهشی در دسترسی هستند که مربوط به مکتب علمی ویژه‌ای می‌باشند. علت مادی نظریه داروین در مورد انتخاب طبیعی نمونه‌ای از آن است». (بسکار، ۲۰۰۸: ۱۱)

از آنجا که ابزارها، نظریه‌ها و روش‌های شناخت، پدیده‌ها، فرهنگی - اجتماعی است لذا جهت پالایش تجارب و یافته‌های مان از جهان اجتماعی و دستیابی به معرفت معتبر باید همواره به ارزیابی و واکاوی انتقادی این تجارب و یافته‌ها پردازیم. در حقیقت بسکار علم را یک محصول اجتماعی می‌داند که روش‌ها، نظریه‌ها، پارادایم‌ها و ابزارهای شناخت همواره مهر فرهنگی و اجتماعی بر پیشانی دارند. از همین تفکیک میان بعد لازم و متعدی، او ما را به یک مفهوم کلیدی تر دیگر نیز رهنمون می‌کند؛ «مغالطه معرفتی^۱». به نظر او اگر مانند اثبات‌گراها تصور کنیم هر آنچه از جهان بیرون می‌دانیم کاملاً با واقعیت آن جهان مطابقت دارد و یا به تعبیر تفسیرگرایان و پیروان هرمنوتیک، جهان اجتماعی همان چیزی است که می‌دانیم و به آن آگاهی داریم و فهم ما از واقعیت معادل خود واقعیت است، در این صورت مرتکب مغالطه معرفتی شده‌ایم. یعنی هستی‌شناسی (ماهیت واقعیت) را به معرفت‌شناسی (معرفت به ماهیت حقیقت) تقلیل داده‌ایم. به عبارت دیگر بعد متعدی را معادل بعد لازم تصور کرده‌ایم. بعد لازم شامل آنچه وجود دارد است، در حالی که بعد متعدی مربوطه به آنچه می‌دانیم می‌شود. (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۷)

در واقع اثبات‌گراها از دو جنبه دچار مغالطه معرفتی‌اند. اول به سبب پذیرش اصل تحقیق پذیری^۲ - که براساس آن تنها گزاره‌هایی معنا دارند که قابل بررسی تجربی باشند (قائمی‌نیا، ۱۳۸۲) - و دوم به این دلیل که معتقدند تجربه انسان از جهان بیرون با واقعیت آن جهان مطابقت کامل دارد و در اینجا از نقش بعد متعدی غافل‌اند که اینها کاملاً اجتماعی و فرهنگی‌اند و سبب می‌شود آن تجربه ناب و خالص رخ ندهد. بسکار اثبات‌گراها را در ارائه یک هستی‌شناسی مستحکم درباره جهان اجتماعی ناتوان می‌داند و معتقد است «تا زمانی که آنها رویکرد معرفتی‌شان را به‌طور کامل به آنچه من بعد متعدی

1. Epistemic Fallacy
2. Verificationism

می‌نامم معطوف نکنند، نمی‌توانند هستی‌شناسی مستحکمی را ارائه کنند و نمی‌توانند مکانیسم‌هایی را که به‌صورت فراواقعی در ارتباط با انتزاع در علم عمل می‌کند، شناسایی کنند». (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۰-۱۳۹)

افرادی مانند اسقف برکلی^۱، وجود جهان بیرون از ذهن را انکار می‌کردند و می‌گفتند چون ما از طریق ذهن و فرایندهای ذهنی است که با جهان ارتباط پیدا می‌کنیم و همواره از مجرای ذهن است که تجاربی از جهان بیرون کسب می‌کنیم، لذا چیزی برای انسان خارج از ذهن او وجود ندارد. (فن کوتن نیکرک، ۱۹۹۸) شاید این اندیشه و موارد مشابه آن مبنای رویکردهای تفسیرگرا و برساخت‌گرا در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بوده باشد. مطابق این رویکردها از آنجا که تمام واقعیت‌های اجتماعی به نوعی محصول تعامل و کنش متقابل میان کنشگران است لذا جهان اجتماعی چیزی جز برساخت اجتماعی رویدادها از مجرای تعاملات روزمره نیست. فن کوتن نیکرک در فصلی از کتاب خداشناسی و علم (۱۹۹۸) که با دیدگاه رئالیسم انتقادی به بررسی ارتباط میان خداشناسی و علم می‌پردازد در نقد رویکرد کسانی مانند برکلی می‌نویسد: «از این جهت که من تنها از طریق ذهنم با جهان ارتباط دارم و آن را تجربه می‌کنم حق با برکلی است، اما این به هیچ‌وجه به این معنی نیست که جهانی که من با ذهنم آن را تجربه کرده‌ام، مستقل از ذهن من وجود ندارد. ذهن من ابزاری است که ارتباط من با جهان بیرون را ممکن می‌کند. اگر چه من بدون تجارب ذهنی‌ام دسترسی به جهان بیرون ندارم اما هرگز از این جمله این معنی ایفاد نمی‌شود که ذهن من جهان بیرون را ساخته و پرداخته است... به اعتقاد من جهان ویژگی‌های بسیار متعددی دارد که نمی‌توان این تجارب متکثر را تنها با این ایده که جهان محصول ذهن ماست، تبیین کرد». (فن کوتن نیکرک، ۱۹۹۸: ۵۳) خلاصه معرفت‌شناسی یک رئالیست انتقادی به این صورت قابل بیان است: «انتزاع در علم یک ترکیب همگن از امور نظری و غیرقابل مشاهده از یک طرف و مشاهدات تجربی از سوی دیگر است. یک وجود واحد که شامل هم تفکر عقلی و هم جهان تجربی است». (بسکار ۲۰۰۶: ۱۴۰)

۴. روش‌شناسی استعلایی؛ مراحل شش‌گانه شناخت واقعیت اجتماعی

همواره رئالیسم انتقادی با این اتهام روبرو بوده است که در حد یک رویکرد فلسفی باقی مانده و در صورت‌بندی مبانی روش‌شناختی متقنی برای شناخت واقعیت و پدیده‌های اجتماعی ناکام بوده است. در این بخش از نوشتار تلاش می‌شود تا با اشاره به روش

1. Bishop Berkeley

پژوهشی شش مرحله‌ای که بسکار ارائه می‌کند و به‌کارگیری آن در بررسی دو نمونه از موضوعات انسانی، تا اندازه‌ای سایه این اتهام از سر این مکتب برداشته شود.

رویکرد رئالیسم انتقادی در باب واقعیت اجتماعی و شیوه شناخت آن مبتنی بر روش تحلیل استعلایی است. «تحلیل استعلایی از علم و جامعه مدعی است که موضوع - ماده^۱ علم اجتماعی هم به‌نوعی شبه‌قانون^۲ است و هم به‌شکل غیرقابل تقلیلی، تاریخی است. شبه‌قانون انگاشتن موضوع - ماده علم اجتماعی هم با تقلیل گراهای تجربی و هم با طرفداران تفسیرگرایی اجتماعی در تضاد است. ویژگی تاریخی بودن آن نیز هم با فردگرایی (عقلانیت‌گرا) و هم با مکاتب غیرتاریخی ساختارگرا که در بهترین حالت تنها می‌توانند فقط تبیینی از جنبه‌های کلی زندگی اجتماعی ارائه کنند متفاوت است.»

(بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۲-۱۴۱) رئالیسم انتقادی هم بر وجه کشفی معرفت و هم بر وجه ابداعی آن تأکید دارد. یعنی از یک‌سو معتقد است معرفت مربوط به واقعیت‌های خارج از ذهن انسان‌هاست و انسان‌ها با مراجعه به جهان خارج تلاش می‌کنند معرفت و آگاهی را که در آن وجود دارد شناسایی کنند و در حقیقت کشف می‌کنند. اما از سوی دیگر، همین کنشگران اجتماعی نمی‌توانند واقعیت‌های اجتماعی را بدون واسطه و مستقیم به شناخت خود در آورند و یا به‌تعبیری، همین واقعیت‌ها خود را به‌راحتی در اختیار معرفت کنشگران قرار نمی‌دهند. لذا کنشگران اجتماعی باید با استفاده از یک مجموعه پارادایم‌ها، مدل‌ها، نظریه‌ها و روش‌ها به‌دنبال شناخت و کسب معرفت از این واقعیت‌ها باشند. رئالیسم انتقادی همین فرآیند را جنبه اجتماعی معرفت می‌داند و از همین‌رو معتقد است معرفت یک محصول اجتماعی است زیرا از نظر این مکتب، پارادایم‌ها، مدل‌ها، نظریه‌ها و روش‌هایی که افراد برای شناخت واقعیت اجتماعی از آنها استفاده می‌کنند کاملاً رنگ و بوی فرهنگی و اجتماعی دارند و از مقتضیات زمانی و مکانی متأثر می‌شوند. بنابراین همواره مَهر فرهنگی بر پیشانی خود دارند و چون ابزار و استراتژی‌های معرفت، اجتماعی هستند لذا معرفت به‌عنوان محصول این فرآیند شناختی نیز اجتماعی خواهد بود. در تکمیل این فرآیند ابداعی توجه به فرآیند بازاندیشی در واقعیت اجتماعی اهمیت اساسی دارد؛ یافته‌ها و معرفت‌های اجتماعی نوین از واقعیت‌های اجتماعی سبب تغییر در جهت‌گیری و عملکردهای افراد جامعه نسبت به این واقعیت‌ها می‌شود، لذا

1. Subject- Matter

2. Law- Like

کنش‌ها و جهت‌گیری‌های بعدی آنان را نسبت به همان واقعیت‌ها تغییر خواهد داد و نتیجه این فرآیند ایجاد برخی تغییرات در ماهیت هستی‌شناسی واقعیت‌های اجتماعی و جهان اجتماعی است. از نظر رئالیسم انتقادی بنیان‌های معرفت مربوط به ساختارها، مکانیسم‌ها و سازوکارهایی است که در جهان واقعی خارج از ذهن و مستقل از شناخت ما وجود دارند. رویدادهای اجتماعی محصول تعامل و کنش و واکنش میان ساختارها و سازوکارهای مختلف روی همدیگر است. ظهور رخدادها مطابق فرآیند زیر ممکن می‌شود: زمین (سازوکارهای دیگر) + سازوکار + ساختار = پیامد و نتیجه. (پور کریمی و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۴۴)

پیچیدگی جهان اجتماعی محصول همین تأثیر و تأثرات بی پایان و متعدد میان سازوکارها و مکانیسم‌های مختلف و متنوعی است که سبب می‌شود نتوان در هیچ بررسی علمی واحدی تمام عوامل تبیین‌کننده یک پدیده یا رویداد اجتماعی را بشناسیم. این وضعیت نتیجه باز بودن جامعه است. یعنی چون جامعه یک نظام باز است و در آن شاهد تعامل و تقابل همیشگی میان سازوکارهای علی مختلف روی همدیگر هستیم، لذا در بررسی یک موضوع واحد امکان شناخت و تبیین تمام عوامل مؤثر بر آن ممکن نیست. از این‌رو امکان پیش‌بینی و کنترل بسیار سخت می‌شود. تقریباً تمام پدیده‌های جهان در نظام‌های باز شکل می‌گیرند. برخلاف نظام بسته (مانند آزمایشگاه) این پدیده‌ها تنها به وسیله یک عامل، ساختار یا مکانیسم ایجاد نمی‌شوند، بلکه توسط موارد متعددی از ساختارهای علی، مکانیسم‌ها، فرایندها و یا زمینه‌ها خلق می‌شوند. بسکار به منظور دست یافتن به تبیین در مورد واقعیت‌های اجتماعی که به صورت لایه لایه هستند شیوه بررسی مخصوص به خود را نیز معرفی می‌کند. تبیین در رئالیسم انتقادی، گام به گام و چند مرحله‌ای است و جزئیات آن به شرح زیر است:

۱. تصریح و شفاف‌سازی^۱ یک رویداد پیچیده از طریق تفکیک آن به اجزایش.
۲. توصیف دوباره^۲ علت‌های وجودی اجزای رویداد مورد بررسی.
۳. پس‌کاوی^۳ علت‌های ممکن از آن رویداد از طریق اظهارات متقنی که اعتبار آنها به صورت مستقل ثابت شده‌اند.
۴. زدودن^۴ علل وجودی جایگزین و احتمالی در مورد اجزای آن رویداد.

1. Resolution
2. Redescription
3. Retrodiction
4. Elimination

این مدل که به‌طور خلاصه RRRE نامیده می‌شود یک نوع تبیین در سیستم‌های باز است. (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۲) او سپس در توضیح و بسط بیشتر و کامل‌تر آن شیوه RRREIC^۱ را مطرح می‌کند که در آن R اول مربوط به تصریح یک رویداد یا پدیده پیچیده به عناصر سازنده‌اش است؛ دومین R مربوط به توصیف دوباره این عناصر در یک شیوه تبیینی توجیه پذیر است؛ R سوم مربوط به بازگردن علت‌های این عناصر به‌منظور بررسی علت‌های پیشین این امور اجتماعی است؛ E شامل زدودن و پاکسازی تبیین‌های علیّی پیشینی است که در مورد تبیین یک رویداد یا پدیده خاص به‌کار گرفته شوند؛ I مربوط به گام شناسایی علیّی کارآمد است و C درباره اصلاح همیشگی و دائمی یافته‌های پیشینی در مورد همان رویداد یا پدیده به‌منظور دستیابی به یک تبیین یا تحلیل کامل و البته موقتی است. (بسکار، ۲۰۱۰: ۴)

به‌منظور تصریح مراحل شش‌گانه روش‌شناسی مورد نظر بسکار و استفاده از آن در تبیین پدیده‌های اجتماعی، تلاش می‌شود تا اجزای این روش در مورد اختلال هویت جنسیتی^۲ به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی به‌کار گرفته شود.^۳

R1: در گام نخست باید ابتدا مسئله مورد بررسی به‌خوبی شناسایی شود و با علم به اینکه روش‌ها و بررسی‌های پیشین در حل آن ناتوان بوده‌اند به شناخت موضوع پرداخت. رئالیسم انتقادی معتقد است در بررسی بیشتر موضوعات براساس یک روش‌شناسی ناصحیح که ریشه در عدم تشخیص درست آن موضوع دارد به نتایج نامناسبی دست می‌یابیم و این روند تکرار می‌شود. در این گام توجه به تاریخچه این مسئله یا موضوع مورد نظر اهمیت دارد. بخش دیگری از فرآیند بررسی این موضوع توجه به تعاریفی است که تاکنون در مورد آن شده است، بررسی راه‌حل‌های احتمالی پیشین در مورد آن و مواردی از این دست است. در مورد مثال مورد نظر (اختلال هویت جنسیتی) می‌توان به این موارد اشاره کرد: مطالعه پیشینه مطالعاتی این ناهنجاری اجتماعی، مطالعه انتقادی تعاریفی که از رویکردهای مختلف روان‌شناختی، زیست‌شناختی و روان‌پزشکی در مورد آن وجود دارد، بررسی انتقادی روش‌های پژوهشی که در تحقیقات پیشین مورد استفاده قرار گرفته است، بررسی انتقادی نظرگاه‌هایی که معتقدند این پدیده یک امر روان‌شناختی یا

1. Resolution, Redescription, Retrodiction, Elimination, Identification, Correction

2. Gender Identity Disorder

۳. اختلال هویت جنسیتی موضوع پایان‌نامه کارشناسی ارشد نویسنده مسئول این نوشتار می‌باشد: بیانی، ۱۳۸۹.

فیزیولوژیک است، یافت شواهدی برای تأکید بر اجتماعی بودن آن و مواردی از این دست. با انجام تمام این مراحل و جزئیات می‌توان امیدوار بود که به فهم نسبتاً روشنی از اختلال هویت جنسیتی و مؤلفه‌های مختلف آن دست یابیم.

R2: در گام دوم به بررسی و در حقیقت مطرح کردن پرسش‌هایی در باب چرایی شکل‌گیری آن به‌صورتی که اکنون وجود دارد، عواملی که در تحقق آن مؤثر بوده‌اند و سؤالاتی از این دست می‌پردازیم. همان‌طور که ذکر شد رئالیسم انتقادی به ماهیت لایه‌ای بودن واقعیت معتقد است و بر این اساس، به وجود ساختارها و مکانیسم‌های علیّ متعدد در شکل‌گیری هر واقعیت اجتماعی قائل است. در مورد علت بروز اختلال هویت جنسیتی تبیین‌های مختلفی از جمله اضطراب جدایی کودک از مادر و یا آسیب دیدگی هیپوتالاموس مغز جنین بر اثر استرس مضاعف مادر در دوره بارداری مطرح شده است که هر کدام از این موارد شواهدی نیز برای خود دارند. اما محقق اجتماعی رئالیست انتقادی سعی می‌کند تا با تکیه بر نظریه‌های یادگیری اجتماعی و اینکه جنس (پدیده فیزیولوژیک) با جنسیت (پدیده اجتماعی) متفاوت است، در درستی علت‌هایی که در تحقیقات قبلی مطرح شده‌اند شک کند و پرسش‌های نوینی را به پیش کشد و از این طریق راه را برای تبیین‌های اجتماعی نیز باز کند. با توجه به چندلایه بودن واقعیت اجتماعی، نمی‌توان تبیین کلیت یک پدیده اجتماعی را تنها با یک شاخه علمی ممکن دانست، بلکه هر شاخه‌ای از علم توانایی تبیین بخشی از آن واقعیت را دارد. بنابراین، برای تبیین جنبه‌های روان‌شناختی یا زیستی اختلال هویت جنسیتی می‌توان از علوم مربوطه بهره برد. اما از جنبه‌های اجتماعی آن هم، که تا اندازه زیادی محصول تعاملات اجتماعی کودک و نحوه اجتماعی شدنش است، نباید غافل شد.

R3: در این مرحله همان‌طور که در گام پیشین به آن اشاره شد چون واقعیت محصول لایه‌های مختلفی است و هر کدام از این لایه‌ها دارای مکانیسم‌ها و ساختارهایی هستند و همواره میان ساختارها برهم‌کنش وجود دارد و از خلال چنین فرآیند پیچیده‌ای است که یک واقعیت شکل می‌گیرد، لذا باید از علوم مختلف نیز برای شناسایی ویژگی‌های این پدیده، مکانیسم‌های علیّ پدیدآورنده آن و پیامدهای احتمالی آن استفاده کرد. در مرحله پیشین تنها پرسش‌های علیّ درباره چرایی ماهیت و ویژگی‌های پدیده مورد مطالعه مطرح شد، اما در این گام، به طرح مکانیسم‌های علیّ احتمالی که می‌تواند در صورت‌بندی یا تغییر ماهیت موضوع مورد مطالعه مؤثر باشد و پیامدهای احتمالی که

خواهد داشت، پرداخته می‌شود. مثلاً در بررسی یک موضوع مانند اختلال هویت جنسیتی نمی‌توان آن را به یک رویکرد (اجتماعی، روان‌شناختی یا زیست‌شناختی) محدود کرد بلکه برای بررسی آن باید از هر سه بعد به چستی و چرایی موضوع پرداخت چون این پدیده محصول ساختارهای علی مختلفی است که به‌عنوان لایه‌های مجزا در چگونگی شکل‌گیری آن مؤثر بوده‌اند. بسکار و دنرمارک (۲۰۰۶) در جریان یک تحقیق در مورد یک نوع ناتوانی خاص درباره افرادی که هم نابینا و هم ناشنوا هستند از رویکرد رئالیسم انتقادی بهره برده‌اند و به همین نکته در مقاله خود اشاره می‌کنند. در بررسی بیماری ابتدا پزشکان علل وجودی این پدیده‌ها را محدود به زمینه‌های زیست‌شناختی و عصب‌شناختی کرده بودند که از نقطه‌نظر رئالیسم انتقادی این نوعی تقلیل‌گرایی است. در مقابل، رویکرد دیگری در بررسی همین بیماری سطوح اقتصادی و اجتماعی را مورد تأکید قرار داده بود و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی آن را مطالعه کرده بود. رئالیسم انتقادی هر دوی اینها را تقلیل‌گرا می‌داند و در عوض رویکردی را پیشنهاد می‌کند که براساس آن چون پدیده‌ها پیچیده‌اند و ساختارهای علی متعدد و پیچیده در شکل‌گیری آنها موثرند، لذا در بررسی آنها نیز باید سطوح مختلفی از علوم را مورد استفاده قرار داد. (بسکار و دنرمارک، ۲۰۰۶: ۲۸۱)

E: در این گام باید محقق (محققین) مکانیسم‌های تبیینی را که قبلاً برای تبیین موضوع مورد نظر ارائه شده‌اند اما در بررسی انتقادی، نادرستی یا ناکارآمدی آنها ثابت شده است، از جریان تبیین خارج کنند تا بتوان به تبیین معتبر دست یافت. در این گام با واریسی مجدد کوشش‌های پژوهشی که سعی داشته‌اند چرایی اختلال هویت جنسیتی را تحلیل کنند، باید الگوهای تبیینی و فرضیه‌هایی که توان تبیین آن را نداشته‌اند از حوزه مطالعاتی خارج کرد و در پی یافتن جایگزین نیرومندتری بود. در مورد تقدم مرحله R3 نسبت به E گفتنی است که در مرحله R3 مکانیسم‌های علی احتمالی که می‌توانند در تبیین موضوع کمک‌کننده باشند به شیوه میان رشته‌ای شناسایی می‌شوند. در حالی که در E به واریسی این مکانیسم‌های علی احتمالی و حذف مواردی که نمی‌توانند کمک‌کننده برای تبیین باشند، پرداخته می‌شود.

I: در این مرحله باید معرفت و دانشی را که از طریق بررسی ساختارها و مکانیسم‌های علی موجب مسئله مورد نظر در مراحل پیشین شناسایی شده‌اند، به‌منظور ایجاد یا ارائه یک پاسخ مناسب به چرایی مسئله مورد تحقیق با همدیگر تلفیق کرد. در این گام، تبیینی

که ارائه می‌شود تا حد ممکن جامع است چون سطوح مختلف واقعیت و علوم مختلف در این‌باره در نظر گرفته شده است. محصول این مرحله باید روشن و کاربردی باشد و بتواند برای استفاده متخصصین و کارگزاران مختلفی که با این موضوع مواجه‌اند کارآمد و روشن باشد. در مثال مربوط به اختلال هویت جنسیتی، باید با التفات به اهمیت پژوهش‌های میان‌رشته‌ای و این حقیقت که واقعیت‌های اجتماعی نیز برای مطالعه نیازمند رویکردی میان‌رشته‌ای هستند، از رویکردهای تبیینی و مکانیسم‌هایی که سایر شاخه‌های علمی برای پاسخ به چرایی این اختلال ارائه کرده‌اند نیز بهره برد و با ترکیب آنها در یک مدل چندوجهی به تبیین جامع‌تری از ماهیت اختلال هویت جنسیتی دست یافت. همچنین تلاش پژوهشی باید به‌گونه‌ای باشد که وجه کاربردی آن محوریت داشته باشد. به عبارت دیگر، یافته‌ها طوری مطرح شوند که هم در راستای بهبود زندگی فردی و اجتماعی افراد ترنسکشوال^۱ باشد و هم شیوه‌های تعامل مناسب سایر افراد با این قشر را نیز در خود داشته باشد. نتایج حاصل از بررسی علل وجودی آن و پیامدهایی که این اختلال می‌تواند برای فرد و جامعه ایجاد کند باید به‌گونه‌ای باشد که مورد استفاده افراد مختلفی که با این اختلال ارتباط دارند، قرار گیرد. مانند ترنسکشوال‌ها، خانواده‌های آنها، سایر جامعه‌شناسان، مددکاران اجتماعی، روان‌شناسان، پزشکان، قانون‌گذاران و غیره.

C: این گام تمایز رئالیسم انتقادی را با سایر مکاتب رئالیستی بهتر نشان می‌دهد. در این مرحله باید واکاوی انتقادی و همیشگی درباره یافته‌های حاصل از تحقیق در مورد موضوع یا مسئله مورد نظر انجام گیرد و طی این واکاوی انتقادی مداوم، به‌مرور به معرفت معتبرتری دست یابیم و از طریق حذف تبیین و توضیح مکانیسم‌ها و فرآیندهایی که در خلق، بازتولید یا تغییر رویداد مورد مطالعه نقشی نداشته‌اند، اصلاح تعاریفی از موضوع که می‌توانند روشن‌تر و جامع‌تر باشند، ارائه الگوها و مکانیسم‌های علی که در شکل‌گیری و تحول واقعیت بیشتر مؤثرند و نقش پررنگ‌تری دارند، به هدف غایی علم - یعنی تبیین و معرفت معتبر - بیشتر نزدیک شویم. تمام یافته‌های مربوط به چرایی و پیامدهای اختلال هویت جنسیتی را باید با مطرح کردن در مجامع علمی، نشریات تخصصی و افکار عمومی در وضعیت نقد و بررسی همیشگی قرار داد و با مطالعه ترنسکشوال‌های مختلف از جوامع گوناگون به ارزیابی و آزمون چندین‌باره این یافته‌ها دست زد و از این طریق صدق یا کذب نتایج پژوهش مورد قضاوت همیشگی باشد تا آن یافته‌ای از تمام این آزمون‌های

تجربی و منطقی به سلامت رد شود که مطابقت بیشتری با جهان اجتماعی واقعی دارد. یعنی معرفت معتبرتری است.

اما پرسشی که می‌تواند مطرح باشد این است که معرفت معتبر چیست؟ و ملاک معتبر بودن یک معرفت چه می‌تواند باشد؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت از آنجا که هر پژوهشی معطوف دستیابی به شناخت واقعی‌تری از جهان بیرونی است و سعی دارد تصویری ارائه دهد که نسبت به تلاش‌های پژوهشی پیشین نزدیک‌تر به ماهیت جهان بیرون باشد و انطباق بیشتری با ویژگی‌های آن داشته باشد، لذا معرفت معتبر آن معرفتی است که بازتاب شفاف‌تری از واقعیت جهان خارجی باشد و نزدیکی بیشتری با صورت‌بندی واقعیت بیرونی داشته باشد. همان‌طور که بسکار تأکید می‌کند، چون هر تلاش پژوهشی، معطوف به شناخت بخشی از جهان اجتماعی است لذا قابلیت تبیین و تعمیم آن محدود است و تنها از طریق نقد و واریسی مداوم یافته‌ها و تجارب‌مان از جهان اجتماعی بیرونی است که می‌توانیم به تصویر روشن‌تری از آن جهان و رویدادهای درون آن نائل شویم، یعنی همان معرفت معتبر.

۴.۱. اصناف نقد

گام آخر این روش پژوهش شش‌گانه، هم برجسته‌ترین وجه ممیزه رئالیسم انتقادی با سایر رویکردهای رئالیستی است و هم مهم‌ترین مأموریت آن است. مرحله «تصحیح» که همان ارزیابی نقادانه و دائمی تجارب و یافته‌های ما از جهان اجتماعی است، همان یگانه‌طریقی است که می‌تواند ما را به معرفتی رهنمود کند که تطابق بیشتری با واقعیت اجتماعی بیرونی داشته باشد. این نظرگاه اصنافی از نقد را مطرح می‌کند تا بتواند به مقصود خود برسد؛

۱. انتقاد درونی^۱: این شیوه از انتقاد مربوط به نقد گزاره‌ها و اجزای درونی یک نظام فکری است. این‌گونه نقد می‌تواند از طریق استدلال‌های استعلایی و دیالکتیک به بنیادی‌ترین و اصلی‌ترین مبانی فکری یک نظام اندیشه حمله کند و حتی ناکارآمدی این مبانی را نیز نشان دهد. این نوع از انتقاد، پاشنه آشیل^۲ نیز نام دارد.

۲. نوع دوم یا سطح دوم از انتقاد به شناسایی و تصریح مکانیسم‌هایی می‌پردازد که

1. Immanent Critique

2. Achilles heel

در فرآیند خلق رویدادها و پدیده‌ها یا تغییر آنها نقش کلیدی و اساسی دارند، اما در نظام فکری مورد بررسی نادیده گرفته شده‌اند. برای مثال در نظام فکری تجربه‌گرایی برخی مکانیسم‌های مولد اساسی مانند هستی‌شناسی و ساختارهای اساسی اما غیررویدادی^۱ نادیده گرفته می‌شوند، در حالی که نقش مهمی در ایجاد لایه تجربی واقعیت دارند. این نوع از انتقاد، انتقاد حذفی^۲ نام دارد.

۳. سومین نوع نقد، نقد تبیینی^۳ است. این نوع نقد شامل نه تنها واکوی انتقادی اندیشه‌های نادرست و نامناسب یک نظام فکری می‌شود، بلکه به بررسی انتقادی این مسئله هم می‌پردازد که چرا و چگونه چنین اندیشه‌هایی اساساً شکل گرفته‌اند، مورد پرسش قرار گرفته‌اند و باز تولید می‌شوند. این نوع نقد الزاماً به نقد فرآیند خلق موضوعات نامناسب و گمراه‌کننده و یا آگاهی سطحی منجر می‌شود و حتی ممکن است دامنه این نقد تا واکوی انتقادی دامنه گسترده‌ای از اثرات مخرب یک نظام اعتقادی معیوب و علل آن بینجامد. (بسکار، ۲۰۱۰: ۲۲-۲۱)

۴۹

واقعیت تفکیک‌شده؛ نظام باز و نظام بسته

پیش از این چندبار از مفاهیم نظام باز و بسته برای تشریح هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اجتماعی رئالیسم انتقادی استفاده شد که در این بخش از نوشتار تأمل بیشتری بر این مفاهیم خواهیم کرد. رئالیسم انتقادی برای تفکیک واقعیت اجتماعی از سایر وجوه واقعیت دو گونه نظام را معرفی می‌کند؛ نظام باز و نظام بسته. نظام‌های باز - که جامعه نیز یک نظام باز است - دارای تعداد متعدد و متکثری از نیروهای علی، مکانیسم‌ها و فراکردهای مختلفی است که همین امر قابلیت پیش‌بینی و کنترل رویدادهای آن را بسیار سخت و چه‌بسا غیرممکن می‌کند. تنوع بی‌حد و حصر مکانیسم‌ها و رویه‌هایی که در خلق و بازتولید یک واقعیت اجتماعی دخیل‌اند، سبب می‌شود محقق اجتماعی نتواند با یقین و دقت به پیش‌بینی رویدادها بپردازد و همواره با رویکردی محتاطانه و متواضعانه به بیان یافته‌ها و دیدگاه‌هایش بپردازد. این وضعیت اگرچه در ابتدا سختی کار پژوهش در حوزه واقعیت اجتماعی را در قیاس با واقعیت‌های طبیعی نشان می‌دهد، اما یک مزیت ویژه نیز برای واقعیت اجتماعی رقم می‌زند که بر طبق آن، این واقعیت کمتر مصنوعی

1. Non-Actual
2. Omissive Critique
3. Explanatory critique

و ساخته و پرداخته محیط‌هایی مانند آزمایشگاه‌ها است. در نظام باز، هر پدیده‌ای اگر چه محصول تعدادی از مکانیسم‌ها است، اما وقتی که شکل گرفت دیگر قابل تقلیل به آنها نیست بلکه دارای ویژگی‌ها و خصائص مخصوص به خود می‌شود. به عبارت دیگر هر پدیده اجتماعی اگر چه محصول تعامل میان افراد، گروه‌ها یا ساختارهای متنوعی است، اما پس از اینکه به صورت اجتماعی خلق شد، ویژگی‌ها و مقتضیاتی را با خود خواهد داشت که به آن یک استقلال وجودی نسبی در مقایسه با عوامل و مکانیسم‌هایی که خالق اجتماعی آن بودند، خواهد داد.

در مقابل، سیستم بسته محصول رویکرد پوزیتیویستی به جهان اجتماعی است که بر این اساس، جامعه و قوانین آن لایتغیرند^۱ و این قوانین ثابت و لایتغیر مبتنی بر تجربه و از مجرای روش تجربی قابل حصول‌اند. بسکار در کتاب امکان طبیعت‌گرایی (۲۰۰۵) در این باره می‌نویسد: «بسیاری از مباحثی که توسط فلاسفه پوزیتیویست در مورد علوم اجتماعی صورت گرفته است، پیرامون مدل پوپری - همپلی^۲ از تبیین و یا دلالت‌های آن است که از جمله آن یکسان انگاشتن تبیین و پیش‌بینی است. رویکرد پوزیتیویستی در باب علم مبتنی بر دو اصل است؛ ۱. اصل تجربی - لایتغیر^۳ که براساس این اصل قوانین ثابت‌اند و وابسته و متکی بر رویدادهای تجربی هستند؛ ۲. اصل تأیید - نمونه^۴ یا تحریف^۵ که براساس این اصل قوانین از طریق نمونه‌های‌شان تأیید یا تحریف می‌شوند». (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۳۷-۱۳۶) بسکار محصول نهایی و نتیجه این دو اصل را پذیرش سیستم بسته می‌داند. «براساس دو اصل تجربی - لایتغیر و تأیید - نمونه، مفروضات و نظریه‌های مبتنی بر آنها ما را به سمت سیستم‌های بسته می‌برند. یعنی سیستمی که پیوستگی دائمی رویدادها و رویه‌های اجتماعی را ادعا می‌کند». (بسکار، ۱۹۹۸: ۳۸) «شرط وجودی پوزیتیویسم، سیستم‌های بسته است». (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۰) در مقابل، بسکار معتقد است نظام‌های اجتماعی همگی سیستم‌های بازی هستند که دارای لایه‌های متعدد و متغیرند که قابل پیش‌بینی نیز نیستند. «با دقت در مثال‌هایی که اثبات‌گراها در باب قوانین علی‌هیوم ارائه می‌کنند، می‌توان این فرض را مطرح کرد که هیچ قانون علی‌هیومی و به تبع آن، امور نامتغیر تجربی (به‌لحاظ معرفت‌شناختی غیرتهی) وجود ندارد بنابراین نظام‌های

1. Invasive
2. Popper-Hempel Model
3. The Principle Empirical-Invasive
4. The Principle of Instance-Confirmation
5. Falsification

اجتماعی، نظام‌هایی باز هستند». (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۳۸)

روی بسکار در باب موضوعات علوم اجتماعی - به‌عنوان سیستم باز - به تمایلات و نیروهای غیرعلی اشاره می‌کند که در لایه‌های زیرین واقعیت ریشه دارند و فعالیت می‌کنند. (لایه واقعی) او معتقد است از قضا در علوم اجتماعی همواره با دسته‌ای از عوامل مواجه هستیم که اگرچه بنیاد و اساس کنش‌های اجتماعی افرادند، اما علی نیستند. لذا اتکا به روش‌هایی که به‌صورت آماری و تجربی به شناخت علت‌ها و روابط علی می‌پردازند نمی‌تواند در شناخت و واقعیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی کفایت لازم را داشته باشد. آنچه تحت عنوان رفتارهای فردی و اجتماعی در پوزیتیویسم تبیین می‌شود، تنها ملاحظه‌ای در ظرف سیستم‌های بسته است. این درحالی است که جامعه یک سیستم باز است که در آن افراد بر مبنای تمایلات درونی و عمیق خود در سطوح بنیادین وجودی عمل و رفتار می‌کنند. از آنجا که متغیرهای این سیستم باز، پیش‌بینی‌ناپذیرند، دلیل رفتارهای قابل مشاهده در سطح رویدادها لزوماً مساوی با روابط علی و مکانیکی پدیده‌ها نیست. بنابراین نباید تبیین و پیش‌بینی علی را مساوی با هم فرض گرفت. بسکار به‌جای مدل‌های آماری و تجربی برای شناخت واقعیت اجتماعی، تبیین مبتنی بر موضع رئالیسم انتقادی را پیشنهاد می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر تصریح شد، در رئالیسم انتقادی به تمام روش‌های کسب معرفت، تجارب و یافته‌ها با دید انتقادی برخورد می‌شود و معنای مفاهیمی چون تبیین، پیش‌بینی و تأیید اساساً متفاوت از معنای این مفاهیم در علوم تجربی است. (بسکار، ۱۳۹۳)

هدف بسکار از تفکیک دو نظام باز و بسته بیان دو گونه از واقعیت است؛ واقعیت اجتماعی و واقعیت طبیعی. او براین باور است که هرکدام از این دو قسم واقعیت محصول یکی از آن دو سیستم هستند که ویژگی‌ها و سازوکار آنها را بازتاب می‌دهند. «درجایی که مکانیسم‌ها همزمان موجودند و با یکدیگر به طرق تصادفی تعامل دارند، بسکار سخن از سیستم‌های باز می‌کند. جایی که مکانیسم‌ها به‌طور طبیعی در انزوا هستند یا جایی که انزوای مصنوعی وجود دارد، او از سیستم‌های بسته سخن می‌راند». (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۴۰)

در تصریح و بسط بیشتر نظام باز و واقعیت اجتماعی - که محصول آن است - می‌توان گفت واقعیت‌های اجتماعی محصول مکانیسم‌های متعدد و پیچیده‌ای هستند که نمی‌توان هستی اجتماعی آنها را به سادگی به یک مکانیسم ویژه تقلیل داد. برای نمونه، اگر بخواهیم استدلال کنیم هستی واقعیت‌های اجتماعی محصول کنش‌هایی

است که از سوی کنشگران انجام می‌شود (رویکرد تفسیری و هرمنوتیک) آشکارا فرآیند پیچیده صورت‌بندی و تحول ماهیت اجتماعی این واقعیت را نادیده گرفته‌ایم و فقط با اشاره به یکی از این فرایندهای متعدد، سعی باطلی در تبیین هستی این واقعیت اجتماعی داشته‌ایم. در همین مثال، همان معنایی که کنشگران به کنش‌ها و مناسبات اجتماعی‌شان می‌دهند متأثر از ساختار فرهنگی است که در آن زندگی می‌کنند و پیوندها و تعاملات اجتماعی‌شان را در آن سامان می‌دهند. در شکل‌گیری این ساختار نیز عوامل متعددی از جمله کنشگران قدرتمند (سیاسی، اقتصادی، علمی، مشهور، دینی و کاریزماتیک) نقش مهمی داشته‌اند و در شکل‌گیری آن چهارچوب فرهنگی ایفای نقش کرده‌اند. حتی واقعیت‌های اجتماعی که پیش از کنشگران شکل گرفته‌اند نیز در در نحوه معنابخشی آنها مؤثرند. به عبارت دیگر، مجموعه‌ای از مکانیسم‌های متعدد در هستی اجتماعی واقعیت‌های پیرامون ما مؤثرند، اما در بیشتر موارد فقط یکی از این مکانیسم‌ها مورد توجه پژوهشگران اجتماعی است و با تکیه بر آن سعی در تبیین جهان اجتماعی دارند. «...آزمایش علمی مداخله‌ای عملی است که در پی جداسازی فقط یک مکانیسم است، به طوری که عملش را بتوان بدون تداخل کنش‌های متقابلش با مکانیسم‌های دیگر بررسی کرد... استدلال بسکار این است که وقتی فقط یک مکانیسم به‌شيوه مجزا بررسی شود، می‌تواند توالی‌های منظم رویداد را موجب شود. ولی از آنجا که اینها را پژوهشگران علم پدید آورده‌اند و بی‌معنی است که بگوییم قوانین طبیعت به‌دلیل کنش‌های آزمایشگران پدید آمده‌اند، نتیجه این می‌شود که قوانین طبیعت باید چیز دیگری باشد، چیزی مستقل از توالی رویدادهایی که به‌گونه‌ای مصنوعی در آزمایش ایجاد می‌شوند». (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۳۲-۲۳۱)

نتیجه‌گیری و بحث

رنالیسم انتقادی، به‌عنوان یک رویکرد فلسفی که در آغاز محدود به فلسفه علم بوده، اما اینک در بسیاری از حوزه‌های دانش از جمله علوم اجتماعی قابلیت کاربرد دارد، در برابر منازعات پوزیتیویستی و پست‌مدرن از ماهیت انتقادی و رهایی‌بخش تحقیقات علمی و فلسفی دفاع می‌کند. (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۷)

در پاسخ به پرسش مقاله مبنی بر اینکه «هستی‌شناسی اجتماعی رنالیسم انتقادی در مورد ماهیت رویدادهای اجتماعی چگونه است؟» باید گفت این مکتب با ایجاد تمایز

میان دو بعد لازم (ناگذرا)، که مربوط به مفروض گرفتن جهان اجتماعی است مستقل از معرفت ما نسبت به آن و بعد متعدی (گذرا)، که به نظریه‌ها و ابزار شناخت جهان اجتماعی به‌عنوان برساخت‌های ذهنی اشاره دارد که دارای خاستگاه فرهنگی و اجتماعی‌اند، تلاش می‌کند تا هم با افراط‌گرایی رویکردهای تجربی محض که به تشابه کامل رویدادهای اجتماعی و وقایع طبیعی اصرار دارند و هم با رویکرد تفریطی نگرش‌های تفسیری که هرگونه واقعیت بیرونی و مستقل از معرفت کنشگر را رد می‌کنند، مقابله کند. رئالیسم انتقادی با ارائه یک رویکرد جدید می‌کوشد تا تصویری از واقعیت اجتماعی ارائه کند که با جهان اجتماعی واقعی مطابقت بیشتری داشته باشد. این رویکرد معتقد است می‌توان از روش علمی برای شناخت رویدادهای اجتماعی استفاده کرد و در این راه از تبیین علی نیز حمایت می‌کند. روی بسکار همواره بر بنیان‌های هستی‌شناسی برای نیل به معرفت‌شناسی معتبر تأکید می‌کند و حتی معتقد است «فلسفه علم معاصر، هستی‌شناسی را از وظایف خود حذف نموده و تنها به معرفت‌شناسی پرداخته و عمده مشکلاتش از این اشتباه تاریخی برخاسته است». (بسکار، ۲۰۰۸: ۳۱-۳۰؛ به نقل از توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۹)

در بیان ماهیت هستی‌شناختی واقعیت اجتماعی، روی بسکار معتقد است این واقعیت، یک پدیده چندلایه (تجربی، رویدادی و واقعی) است که در این میان، لایه واقعی آن شامل مکانیسم‌بنیادی است که عامل سایر رویدادها و به‌نوعی سبب پویایی و تغییر جهان اجتماعی است. اگرچه این لایه عمدتاً قابل مشاهده یا تجربه نیست، اما نمی‌توان به‌گونه‌ای تقلیل‌گرایانه مرتکب مغالطه معرفتی شد و قابل تجربه نبودن آن را معادل عدم وجود آن تلقی کرد.

براساس نگرش رئالیسم انتقادی، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی به‌سادگی از یکدیگر قابل تفکیک نیستند بلکه همواره درهم‌تنیده‌اند. اگرچه از حیث هستی‌شناسی، روی بسکار بر وجه رئالیستی جهان اجتماعی تأکید دارد و آن را مستقل از معرفت کنشگران نسبت به آن می‌داند، اما از وجه معرفت‌شناختی و امدار موضع تفسیری است و با تأکید بر بعد متعدی معرفت معتقد است علم یک محصول اجتماعی است. ماهیت جهان اجتماعی را به‌واسطه نظریه‌ها، مدل‌ها و مفروضاتی مطالعه می‌کنیم که همگی فرهنگی و اجتماعی‌اند و از برساخت‌های ذهنی و اجتماعی محسوب می‌شوند. «رئالیسم انتقادی بر پایه تفاوتی که بین هستی‌شناسی یا بخش ناگذرای علم و عدم تقلیل آن به‌وجود

فعلیت یافته هستی‌شناختی و معرفت‌شناسی یا بخش‌گذرای علم قائل است، پای دو مغالطه را به میان کشیده و نقد می‌کند؛ یکی مغالطه معرفت‌شناختی یا به عبارتی تسری آنچه در مورد عالم می‌دانیم به آنچه هست و دیگری مغالطه وجودشناختی^۱ و مبتنی بر متافیزیک حضور و تقلیل وجود به سطح قابل مشاهده و تجربی». (افروغ، ۱۳۹۴: ۱۸)

رنالیسم انتقادی معتقد است برای رسیدن به معرفت معتبر راهی نداریم جز نقد تجارب و معرفت‌های پیشین از جهان پیرامون. یعنی واکاوی و ارزیابی همیشگی و انتقادی از تجاربی که از جهان خارج و مستقل از ذهن خود داریم. این فرآیند انتقادی یک فرآیند ذهنی، تخیلی و منضبط است که کنشگران اجتماعی به واسطه آنها به معرفت معتبر دست می‌یابند. این فرایندهای ذهنی، تخیلی و منضبط تماماً اجتماعی‌اند و وابستگی وثیقی به شرایط و فضای اجتماعی و فرهنگی دارد که کنشگران در آن زندگی می‌کنند. پس ابزارهای معرفت همگی ریشه در فرهنگ و اجتماع دارند و جدای از آن نمی‌توانند باشند. این جنبه رنالیسم انتقادی وجه تمایز آشکار آن با سایر رویکردهای رئالیستی است که درک صحیحی از جهان اجتماعی و ویژگی‌های واقعیت اجتماعی ندارند.

روی بسکار با مطرح کردن روش‌شناسی استعلایی خود کوشید تا رنالیسم انتقادی را از شکل یک فلسفه مجرد خارج و آن را مهبیای شناخت واقعیت‌ها و موضوع‌های اجتماعی کند. به باور بسکار، تمایز ماهوی موضوعات اجتماعی از علوم طبیعی که مدعای اصلی رویکردهای تفسیری است، قابل قبول و منطقی است، اما توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که دست بر قضا همین «تفاوت نوعی» در موضوعات، موجب اتحاد روشی علوم طبیعی و علوم اجتماعی می‌گردد. بنابراین همواره بر این نکته پافشاری می‌کند که باید با رویکردی علمی به شناخت رویدادهای اجتماعی پرداخت. در اثبات این ادعا، بسکار با روش استعلایی خود «شرایط انتقادی طبیعت‌گرایی» را استخراج می‌کند و نشان می‌دهد که روش‌شناسی علمی علوم اجتماعی به واسطه نوع موضوعاتش، محدودیت‌هایی در استفاده از روش‌شناسی علوم طبیعی دارد (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۳۶) و برای حل برخی از این محدودیت‌ها، واکاوی انتقادی دائمی یافته‌های پژوهش‌های اجتماعی را پیشنهاد می‌کند.

بسکار با ارائه روش شش مرحله‌ای Rreic شیوه نسبتاً پیچیده‌ای را برای شناخت رویدادهای اجتماعی در اختیار ما قرار می‌دهد تا از این طریق بتوانیم به مکانیسم‌هایی

زیربنایی که مولد رویدادهای اجتماعی‌اند دست یابیم، چون به عقیده او شیوه‌های معرفت‌شناسی مرسوم، بیشتر بر لایه دوم واقعیت اجتماعی (لایه رویدادی) تمرکز می‌کنند. این روش پژوهش حاوی سه شاخصه عمده است که به آن امتیاز ویژه‌ای می‌دهد؛ اول اینکه در بررسی موضوع مورد مطالعه با نگرشی نقادانه به واکاوی دیدگاه‌ها و دستاوردهای پژوهشی که در باب آن موضوع مطرح شده‌اند می‌پردازد و این گام را نقطه‌عزیمت پژوهش خود قرار می‌دهد و سپس به بیان رویکرد خود می‌پردازد. دوم، از طریق ترکیب کردن مدل‌های تبیینی موجود، یک تبیین چندوجهی و میان‌رشته‌ای برای توضیح چرایی مسئله مورد مطالعه ارائه می‌کند و در این راه از رویکردهای موجود در سایر شاخه‌های علمی نیز مدد می‌گیرد. این خصیصه سبب شده است تا ظرفیت‌های میان‌رشته‌ای رئالیسم انتقادی بیشتر آشکار شود و از مفروضات این مکتب در حل مسائل بین‌رشته‌ای به‌صورت روزافزونی بهره گرفته شود. سوم، با توجه به قائل بودن رئالیسم انتقادی به وجه متعدی معرفت و لزوم برداشتن حجاب‌ها و موانع فرهنگی و اجتماعی در راه شناخت واقعیت اجتماعی، این روش‌شناسی تأکید بسیار ویژه‌ای بر وارسی، نقد و ارزیابی مداوم یافته‌های پژوهشی دارد و همواره بر پیراستن این یافته‌ها از موانعی که مربوط به پیش‌فرض‌های شخصی و اجتماعی است، پافشاری می‌کند تا به این واسطه بتوان به معرفتی از جهان اجتماعی دست یافت که با ماهیت حقیقی آن مطابقت داشته باشد. همچنین این روش پژوهشی می‌تواند پاسخ محکمی برای اتهاماتی باشد که منتقدین رئالیسم انتقادی بر آن وارد می‌کنند و مدعی‌اند که این مکتب در حد و اندازه یک مکتب فلسفی محض مانده و نتوانسته بدیلی برای مکاتبی باشد که اینک مجرای اصلی تحقیقات اجتماعی‌اند. بسکار با معرفی این روش، ظرفیت مبانی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه رئالیسم انتقادی را برای تبیین و تحلیل موضوعات و مسائل اجتماعی نشان می‌دهد و اینکه این مکتب می‌تواند دریچه‌ای تازه را بر روی جامعه‌شناسان و سایر عالمان اجتماعی برای شناخت بهتر جهان اجتماعی باز کند. به همین دلیل اینک چهره‌های مهمی در جامعه‌شناسی در صف مدافعان و مفسران این مکتب درآمده‌اند و از مبانی این نظرگاه فلسفی، خوانشی اجتماعی ارائه می‌کنند و از این طریق برای تبیین مسائل اجتماعی، مسیرهای تازه‌ای را پیش روی محققین اجتماعی باز می‌کنند. مانند مارگارت آرچر، اندرو سیر، داگلاس پورپورا و فیلیپ گورسکی.

منابع

۱. افروغ، عماد. (۱۳۹۴). شرحی بر دیالکتیک روی بسکار. تهران: نشر علم.
۲. ایمان، محمدتقی. (۱۳۹۰). مبانی پارادایمی روش‌شناختی تحقیقات کمی و کیفی در علوم انسانی. قم: انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۳. بسکار، روی. (۱۳۹۳). رئالیسم انتقادی و نقد سنت پوزیتیویسم. اطلاعات حکمت و فلسفه. سال نهم. شماره ۱۰۰.
۴. بلیکی، نورمن. (۱۳۸۹). استراتژی‌های پژوهشی در علوم اجتماعی. حسن چاووشیان. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
۵. بتون، تد و ایان کرایب. (۱۳۹۴). فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی. شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد. چاپ پنجم. تهران: نشر آگه.
۶. بیانی، فرهاد. (۱۳۸۹). میزان اختلال هویت جنسیتی در افراد مراجعه‌کننده به مرکز بهزیستی خراسان رضوی و اورژانس اجتماعی شهید نواب صفوی تهران در سال ۱۳۸۹ و عوامل مؤثر آن. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد.
۷. پورکریمی، مجتبی؛ علیرضا صادق‌زاده قمصری؛ خسرو باقری نوع پرست، و محمود مهرمحمدی. (۱۳۹۳). تبیین مفروضات هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی بسکار و دلالت‌های آن بر پژوهش میان‌رشته‌ای. فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی. دوره ششم. شماره ۳. تابستان.
۸. توحیدی‌نسب، زینب و مرضیه فروزنده. (۱۳۹۲). رئالیسم انتقادی؛ هستی‌شناسی اجتماعی و امکان واریسی تجربی در علوم اجتماعی. قم: موسسه بوستان کتاب.
۹. سیر، اندرو. (۱۳۸۸). روش در علوم اجتماعی: رویکردی رئالیستی. عماد افروغ. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۰. قائمی‌نیا، علیرضا. (۱۳۸۲). دو نوع رئالیسم. فصلنامه ذهن. سال چهارم. شماره ۲. پیاپی ۱۴.
۱۱. محمدپور، احمد. (۱۳۸۹). روش در روش: درباره ساخت معرفت در علوم انسانی. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
۱۲. وینچ، پیترو. (۱۳۷۲). ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه. تهران: انتشارات سمت.

13. Barbour, I. G. (1974). *Myths, Models and Paradigms: the Nature of Scientific and Religious Language*. London: Scm Press.

14. Bhaskar, R. & B. Danermark. (2006). Metatheory, Interdisciplinarity and Disability Research: A Critical Realist Perspective. *Scandinavian Journal of Disability Research*, 8(4).

15. Bhaskar, R. (1986). *Scientific Realism and Human Emancipation*. London: Verso.

16. Bhaskar, R. (1998). Philosophy and Scientific Realism. In M. Archer; R. Bhaskar; A. Collier; T. Lawson & A. Norrie. *Critical Realism: Essential Readings*. Routledge.

17. Bhaskar, R. (2005). *The Possibility of Naturalism: A Philosophical Critique of the Contemporary Human Sciences*. Third Edition. London: Routledge.

18. Bhaskar, R. (2008). *A Realist Theory of Science*. London: Routledge.
19. Bhaskar, R. (2010). Contexts of Interdisciplinarity: Interdisciplinarity and Climate Change. In R. Bhaskar; C. Frank; K. G. Høyer; P. Næss & J. Parker. Eds. *Interdisciplinarity and Climate Change Transforming Knowledge and Practice for Our Global Future*. London: Routledge.
20. Cornell, S. & J. Parker. (2010). Critical Realist Interdisciplinarity: A Research Agenda To Support Action on Global Warming. In R. Bhaskar Et Al. *Interdisciplinarity and Climate Change: Transforming Knowledge and Practice for Our Global Future*. London: Routledge.
21. Lawson, T. (2004). *A Conception of Ontology*. Faculty of Economics. University of Cambridge.
22. Maxwell, J. A. (2012). *A Realist Approach for Qualitative Research*. Los Angeles: Sage Publications.
23. Meevov P. & D. Richards. (2003). Critical Realism: A Way Forward for Evaluation Research in Nursing?. *Journal of Advanced Nursing*. 43(4).
24. Van Kooten Niekerk, K. (1998). A Critical Realist Perspective on the Dialogue Between Theology and Science. In N. H. Gregersen & J. W. Van Huyssteen. *Rethinking Theology and Science: Six Models for Current Dialogue*. Erdmans Publication.